

## اتحاد شوروی به کجا می رود؟

### ۱ - بناپارتیسم، رژیم بحران زده

به سنوالی که پیشتر از جانب خواننده طرح کردیم، و آن این که: "چگونه قشر حاکم، با تمام اشتباهات بی شمارش، توانست قدرتی نامحدود در دست خود متمرکز کند؟" و یا به عبارت دیگر: "چگونه می توان تضاد موجود بین فقر فکری ترمیدوری ها و قدرت مادی آنان را توضیح داد؟"، اکنون می توانیم پاسخی مشخص تر و صریح تر بدهیم. جامعه شوروی همگون نیست. آن چه برای یک طبقه یا یک قشر گناه شمرده می شود، برای طبقه یا قشری دیگر فضیلت به حساب می آید. تناقضات و یک دست نبودن سیاست بوروکراسی، از نقطه نظر اشکال سوسیالیستی جامعه، شگفت آورند. لکن همین سیاست، از نقطه نظر تقویت قدرت قشر حاکم جدید، بسیار یک دست و نامتناقض است.

حمایت دولت از کولاک ها (۲۸-۱۹۲۳) برای آینده سوسیالیستی خطری مرگ بار دربر داشت. اما چیزی که هست، بوروکراسی موفق شد با کمک خرده بورژوازی دست و پای پیشتاز پرولتاریا را به بند بکشد و اپوزیسیون بلشویکی را سرکوب کند. این جریان که از دیدگاه سوسیالیستی یک "خط" محسوب می شد، از دیدگاه بوروکراسی چیزی جز منفعت خالص نبود. زمانی که کولاک مستقیماً خود بوروکراسی را مورد تهدید قرار داد، بوروکراسی اسلحه اش را به سوی او برگرداند. وحشت ناشی از حمله به کولاک ها که دهقانان متوسط را نیز فرا گرفته بود، به اقتصاد کشور کمتر از یک تجاوز خارجی لطمه نزد. اما بوروکراسی از موقعیت خود دفاع کرده بود. بوروکراسی که به زحمت موفق به از میان برداشتن متحد پیشینش شده بود، اینک با تمام قدرت دست به ایجاد یک اشرافیت جدید می زد. این

سوسیالیسم را به مخاطره نمی انداخت؟ مسلماً – ولی در عین حال هینت حاکم را هم تقویت می کرد. بوروکراسی شوروی از یک لحاظ مانند کلیه طبقات حاکم است، و آن این که حاضر است چشم خود را به روی ناهنجارترین خطاهای رهبران خود ببندد به شرط آن که اینان نیز در عوض، برای دفاع از امتیازات بوروکراسی، وفاداری بی قید و شرط نشان دهند. هر قدر که روحیه زمامداران جدید بیشتر دست خوش وحشت و اضطراب می شود، همان قدر نیز به ارزشی که اینان برای شقاوت قانلند افزوده می شود – شقاوت در مقابل کوچک ترین تهدید به حقوقی که این طور منصفانه به چنگ آورده اند. از این دیدگاه است که قشر تازه به دوران رسیده رهبران خود را دست چین می کند. راز موفقیت استالین در این جا نهفته است.

لکن افزایش قدرت و استقلال یک بوروکراسی نامحدود نیست. عوامل تاریخی ای هستند که از تیمسارها و حتا از دبیرکل ها قدرتمندترند. سر و سامان دادن به اقتصاد بدون داشتن حساب و کتاب دقیق قابل تصور نیست. ولی حساب و کتاب با بوالهوسی های بوروکراسی سازش پذیر نیست. علاقه به احیای روبلی که ثبات داشته باشد، یعنی روبلی مستقل از "رهبران"، بدین جهت بر بوروکراسی تحمیل شده که سلطه خود کامه اش دارد هرچه بیشتر با توسعه نیروهای تولیدی در تضاد می افتد – درست همان طور که سلطنت مستبد نیز در زمان خود با توسعه بازار بورژوائی ناسازگار گردید و لکن، حسابداری پول، ممکن نیست به مبارزه قشرهای مختلف برای توزیع درآمد ملی خصلتی عریان تر ندهد. مسأله سطح دستمزدها، مسأله ای که در دوران سیستم کوین غذا کارگران نسبت به آن بی تفاوت بودند، اینک توام با مسأله سندیکاهای کارگری، برای کارگران اهمیت قاطعی پیدا کرده است. انتصاب مسنولین سندیکاهای کارگری از بالا ناگزیر با مقاومتی هرچه بیشتر مواجه خواهد شد. علاوه براین، تحت نظام پرداخت برحسب میزان تولید، کارگر مستقیماً به این موضوع ذیعلاقه می شود که مدیریت کارخانه سفارشات صحیح بدهد. استخاتویست ها با صدانی بلند و بلند تر از ایرادها و اشکالات سازماندهی تولید

شکایت می کنند. فامیل بازی بوروکراتیک در موارد مربوط به انتصاب مدیران، مهندسین و غیره، بیشتر و بیشتر تحمل ناپذیر می شود. تعاونی ها و تجارت دولتی خیلی بیشتر از سابق متکی به خریدار می شوند. مزارع اشتراکی و زارعین اشتراکی منفرد دارند یاد می گیرند که چطور دادوستدشان را با دولت به زبان اعلام و ارقام درآورند. آنان به طور روزافزون نسبت به تحمل مطیعانه انتصاب رهبران از بالا – رهبرانی که غالباً یگانه حسن شان قرابت با دارودسته بوروکراتیک محلی است – بی رغبت می شوند. و بالاخره این که، روبل نوید پرده برداری از اسرار آمیزترین حریم ها یعنی حریم درآمدهای قانونی و غیرقانونی بوروکراسی را می دهد. بدین ترتیب در کشوری که گرفتار چنگال خفقان سیاسی است. گردش پول به صورت اهرم مهمی برای بسیج نیروهای مخالف در می آید و سر رسیدن فرجام استبداد "منورالفکر" را از پیش خبر می دهد.

در حالی که رشد صنعت و ورود کشاورزی به قلمرو برنامه ریزی دولتی، وظائف رهبری را در مقایسه وسیع پیچیده کرده و مسأله کیفیت را پیش می کشد، لکن بوروکراتیسم موجب نابودی قوه ابتکار خلاق و احساس مسولیت می گرد یعنی عواملی را نابود می کند که بدون آن ها پیشرفت کیفی امکان پذیر نیست و نمی تواند باشد. شاید خوره بوروکراتیسم آن قدرها در صنایع بزرگ آشکار نباشد، ولی این خوره علاوه بر تعاونی ها، صنایع سبک، صنایع تولید مواد غذایی و صنایع کوچک محلی را نیز از هم می درد – یعنی تمام آن رشته های اقتصاد را که به مردم نزدیک تر هستند.

نقش مترقی بوروکراسی شوروی مقارن با دورانی است که وقف معرفی مهم ترین عناصر تکنیک سرمایه داری به اتحاد شوروی شده بود. خرده کاری های اولیه نظیر عاریه گرفتن، تقلید کردن، انتقال دادن و پیوند زدن، بر مبنایی که انقلاب اکتبر پی افکنده بود صورت گرفت. تا این جای کار، هیچ مسأله ای که مربوط به کلام جدیدی در قلمرو تکنیک، علم و هنر باشد در میان نبود. امکان این هست که بتوان

مطابق نمونه های حاضر و آماده غربی، تحت یک فرماندهی بوروکراتیک، کارخانه های معظم ساخت - البته با سه برابر هزینه لازم. اما هر چه جلوتر برویم، اقتصاد بیشتر با مسأله کیفیت رو در رو می شود، و این چیز است که مثل سایه از کف بوروکراسی فرار می کند. محصولات شوروی انگار برچسب کهنه لاقیدی را خورده اند. تحت یک اقتصاد ملی شده، تامین کیفیت مستلزم برخورداری تولید کننده و مصرف کننده از دموکراسی، آزادی انتقاد و ابتکار است - شرایطی که با رژیم استبدادی ترس، دروغ و چاپلوسی سر سازگاری ندارد.

در پشت مسأله کیفیت، مسأله ای غامض تر و والاتر قرار دارد، مسأله ای که می توان آن را در مفهوم خلاقیت مستقل تکنیکی و فرهنگی گنجانید. فیلسوف کهن زمانی گفت که کشمکش پدر همه چیز است. جانی که کشمکش آزاد عقاید غیرممکن باشد، هیچ ارزش جدیدی را نمی توان آفرید. مسلماً، یک دیکتاتوری انقلابی نیز، همان طور که از نفس وجود آن پیداست، به معنی محدودیت شدید آزادی است. اما درست به همین دلیل، اعصار انقلاب هرگز به طور مستقیم برای خلاقیت فرهنگی مساعد نبوده اند: فقط عرصه را برای خلاقیت فرهنگی گشوده اند. دیکتاتوری پرولتاریا، هرچه بیشتر از جنبه دیکتاتوری اش کم می شود، حیطه گسترده تری را برای پرورش نبوع انسان می گشاید. فرهنگ سوسیالیستی فقط به همان نسبتی شکوفا می گردد که دولت راه زوال را می پیماید. در این قانون ساده و تزلزل ناپذیر تاریخی است که حکم مرگ رژیم سیاسی کنونی در اتحاد شوروی نهفته است. دموکراسی شوروی خواستی نیست که از جانب یک سیاست انتزاعی یا، بدتر از آن، از سوی یک اخلاق انتزاعی مطرح شده باشد. دموکراسی شوروی اکنون تبدیل به ضرورتی شده است که مسأله مرگ و زندگی کشور بدان بستگی دارد.

اگر دولت نوین علانق دیگری جز منافع جامعه نداشت، در آن صورت از بین رفتن نقش اعمال جبر آن تدریجاً حالتی بی درد و رنج می گرفت. اما دولت یک روح پاک نیست. وظائف مشخص ارگان های مشخصی آفریده اند. بوروکراسی، اگر در کلینتش

مد نظر قرار گیرد، آن قدرها نگران انجام وظیفه اش نیست که دلواپس باج و خراجی است که این وظیفه به ارمغان می آورد. قشر حاکم می کوشد تا ارگان های اعمال جبر را تقویت و ابقاء کند. و برای تضمین قدرت و ثروتش از هیچ چیز و هیچ کس نمی گذرد. هر قدر که سیر تحولات بیشتر در خلاف جهت قشر حاکم حرکت کند، این قشر نیز نسبت به عناصر پیشرفته تر جمعیت بی رحم تر می شود. بوروکراسی، همانند کلیسای کاتولیک، در دورانی که قدم در راه زوال نهاده اصل جزمی خطاناپذیری را پیش کشیده است. اما این اصل را آن چنان تعالی داده که پاپ روم هرگز خوابش را هم نمی دید.

خداسازی از استالین که با سماجتی روزافزون صورت می گیرد، با تمام جوانب مسخره اش، یکی از عناصر ضروری رژیم است. بوروکراسی به یک ابر حاکم خدشه ناپذیر محتاج است. اگر نیارمند یک امپراطور نباشد دست کم به یک کنسول اول نیاز دارد، و برای این کار کسی را روی دست بلند می کند که به داعیه سروری اش بهترین پاسخ را بدهد. آن "قدرت شخصیت" پیشوا که این قدر ادیب نمایان غرب را فریفته و مجذوب خود کرده، در واقع مجموع فشار جمعی قشری است که در دفاع از موقعیت خویش از هیچ چیز فروگذار نمی کند. هریک از آنان در سمت خود فکر می کند: *l'etat – c'est moi* (دولت – منم). هریک از آنان در وجود استالین به سادگی خویشتن را می یابد. اما استالین نیز در هریک از آنان پاره کوچکی از روح خود را می یابد. استالین مظهر بوروکراسی است. جوهر شخصیت سیاسی او همین است.

قیصریسم، یا بناپارتیسم که شکل بورژوائی آنست، در لحظاتی از تاریخ گام در صحنه می گذارد که به علت مبارزات شدید دو اردوگاه، قدرت دولت انگار بر فراز ملت قد علم کرده و این ظاهراً استقلال کامل را از طبقات تضمین می کند – لکن در واقع تنها آزادی دولت در دفاع از صاحبان امتیاز است که تضمین می گردد. رژیم استالین که بر فراز جامعه ای از نظر سیاسی منفصل قد بر افراشته و خود را بر پلیس و هنیت

افسران متکی ساخته و تن به هیچ گونه کنترلی هم نمی دهد، باری این رژیم به وضوح یکی از انواع بنیپارتیسم است - بنیپارتیسمی از نوع جدید که در تاریخ دیده نشده است.

قیصریسم بر پایه یک جامعه برده داری قد علم کرد که توسط کشمکش درونی به لزره در آمده بود. بنیپارتیسم یکی از اسلحه های رژیم سرمایه داری در دوران بحرانی آنست. استالینیسم هم یکی از انواع همین سیستم است، با این تفاوت که پایه استالینیسم دولتی کارگری است که بواسطه تخاصم بین اشرافیت سازمان یافته و مسلح شوروی از یکسو، و توده های زحمتکش و بی سلاح از سوی دیگر، از هم دریده شده است.

به شهادت تاریخ، بنیپارتیسم می تواند به طرز تحسین انگیزی با رأی گیری عمومی و حتا مخفی سازگار باشد. آئین دموکراتیک بنیپارتیسم آرا عمومی است. از هر چند صباحی این سؤال را در برابر مردم قرار می دهند: موافق یا مخالف پیشوا؟ و رأی دهنده لوله طپانچه را روی سینه اش حس می کند. این قوت و فن از زمان ناپلئون سوم، کسی که اینک بیش از یک شارلاتان کوتاه فکر به نظر نمی آید، پیشرفتی فوق العاده کرده است. قانون اساسی جدید شوروی که بنیپارتیسم بر پایه آراء عمومی را تثبیت نموده، تاج سر راستین این سیستم است.

در آخرین تحلیل، بنیپارتیسم شوروی تولد خود را مدیون تأخیر در انقلاب جهانی است. اما در کشورهای سرمایه داری همین تأخیر راه را برای ظهور فاشیسم باز کرد. بدین ترتیب، ما به نتیجه ای می رسیم که در وهله اول غیرمترقبه لکن در واقعیت اجتناب ناپذیر است و آن این که، هم خرد شدن دموکراسی شوروی به دست یک بوروکراسی قدرتمند، و هم نابودی دموکراسی بورژوازی به دست فاشیسم، هر دو، مولود یک عامل بودند: درنگ پرولتاریای جهان در حل مسائل که تاریخ پیش رویش گذاشته است. استالینیسم و فاشیسم، به رغم اختلاف عمیقی که در بنیادهای اجتماعی شان وجود دارد، پدیده هائی قرینه هستند. در بسیاری از جنبه ها تشابهی

مرگبار بین فاشیسم و استالینیسم به چشم می خورد. پیروزی نهضت انقلابی در اروپا نه تنها فاشیسم، بلکه بناپارتیسم شوروی را نیز بی درنگ به لرزه در خواهد آورد. بوروکراسی استالینیستی از نقطه نظر خود حق داشت به انقلاب بین المللی پشت کند. بوروکراسی در این کار صرفاً از ندای بقای خود پیروی می کرد.

## ۲- مبارزه بوروکراسی با «دشمن طبقاتی»

در نخستین روزهای پیدایش رژیم شوروی، حزب وزنه ای در برابر بوروکراسی بود. اگرچه دولت توسط بوروکراسی اداره می شد، در عوض عنان بوروکراسی هنوز در دست حزب قرار داشت. حزب که سخت هوشیار بود تا مبادا نابرابری ها از محدوده آن چه ضروری بود فراتر برود، پیوسته در حال مبارزه ای آشکار و نهان با بوروکراسی بسر می برد. نقش تاریخی جناح استالین عبارت از این بود که این دوگانگی را از میان بردارد. بدین معنی که حزب را وابسته به صاحب منصبان حزب کند و اینان را نیز با صاحب منصبان دولت ادغام کند. و چنین شد که رژیم توتالیتزر کنونی بوجود آمد. پیروزی استالین را همین خدمت نه چندان کم اهمیت به بوروکراسی تضمین کرد.

اپوزیسیون چپ در طول نخستین ده سال مبارزه اش، برنامه فتح کردن ایدئولوژیکی حزب را، به خاطر برنامه تسخیر قدرت علیه حزب، طرد نکرد. شعار اپوزیسیون اصلاح بود، نه انقلاب. اما بوروکراسی حتا در آن ایام، حاضر بود تن به هر انقلابی بدهد تا خود را در برابر یک اصلاح دموکراتیک حفظ کرده باشد. در سال ۱۹۲۷. هنگامی که مبارزه به مرحله ای بسیار حاد رسید، استالین در یکی از نشست های کمیته مرکزی خطاب به اپوزیسیون اعلام کرد: "این کادرها را تنها جنگ داخلی از میان برمی دارد!" چیزی که استالین به شکل یک تهدید به زبان آورد، به خاطر سلسله شکست هائی که پرولتاریای اروپا خورد، تبدیل به یک حقیقت تاریخی شد. راه اصلاح به راه انقلاب بدل گردید.

هدف از تصفیه مستمر حزب و سازمان های شوروی اینست که نازضائی توده ها نتواند تجلی سیاسی و منسجمی به خود بگیرد. اما اختناق اندیشه را نمی کشد، صرفاً آن را به اختفا می راند. دوایر وسیعی از کمونیست ها و هم چنین اتباع غیرحزبی دو نظام فکری دارند، یکی رسمی و دیگری مخفی. جاسوسی و خبر چینی، روابط اجتماعی را در همه جا به فساد کشانده است. بوروکراسی دشمنان خود را بدون استثناء دشمنان سوسیالیسم معرفی می کند. به کمک جعلیات قضائی که به صورت امری طبیعی درآمده، بوروکراسی اتهام هر جنایتی را که ممکن باشد به دشمنانش می بندد. و با تهدید جوخه آتش، اعترافات را که خود دیکته کرده از آن ها که ضعیف اند می گیرد و بعد این اعترافات را به عنوان اساس اتهامات علیه قوی ترها به کار می برد.

پراودا، شماره ۵ ژوئن ۱۹۳۶، ضمن اظهار نظر درباره "دموکراتیک ترین قانون اساسی جهان"، به ما می آموزد که به رغم منحل شدن طبقات، "حمایت و جنایتی نابخشودنی خواهد بود اگر تصور کنیم که نیروهای طبقاتی متخاصم با سوسیالیسم شکست خود را پذیرفته اند . . . مبارزه ادامه دارد." این "نیروهای طبقاتی متخاصم" کدامند؟ پراودا پاسخ می دهد: "بقایای گروه های ضدانقلابی، گاردهای سفید از همه دست، به ویژه تروتسکیست - زینوویفست ها." و پس از اشاره ای ناگزیر به "کار جاسوسی، توطئه چینی و فعالیت تروریستی" (توسط تروتسکیست - زینوویفست ها!)، ارگان استالین وعده می دهد که: "ما در آینده نیز دشمنان مردم، این تروتسکیست های فرومایه و رجاله را، هر قدر هم که با مهارت چهره خود را بپوشانند، با مشت محکم خرد و نابود خواهیم کرد." این نوع تهدیدات که صبح تا شام در مطبوعات شوروی تکرار می شوند، چیزی جز مکمل کار گ. پ. او. نیستند. پتروف نامی که از سال ۱۹۱۸ عضو حزب بوده، در جنگ داخلی شرکت داشته، متعاقباً در امور کشاورزی تخصص یافته و به عضویت اپوزیسیون راست در آمده بود، کسی که پس از فرار از تبعید در سال ۱۹۳۶ در یک روزنامه لیبرالی مهاجر



مطلب می نویسد. اکنون به اصطلاح تروتسکیست ها را چنین توصیف می کند: "چپی ها؟ از نظر روانی اینان آخرین انقلابیون هستند، اصیل و غیرتمند. هیچ زدوبندی، هیچ سازشی در کارشان نیست. تحسین انگیزترین انسان ها هستند. اما معتقد به عقایدی ابلهانه . . . یک انفجار جهانی و چرندیاتی از این دست." ما موضوع "عقاید" آن ها را کنار می گذاریم. این ارزیابی اخلاقی و سیاسی از چپی ها توسط دشمن شان در جناح راست، به قدر کافی گویاست. همین "آخرین انقلابیون اصیل و غیرتمند" هستند که اینک به جرم فعالیت ضدانقلابی به نفع امپریالیسم تحت تعقیب سرهنگ ها و تیمسارهای گ.پ.او. قرار گرفته اند.

نفرت پر جوش و التهاب بوروکراسی نسبت به اپوزیسیون بلشویکی، خاصه در رابطه با رفع محدودیت ها از اشخاص بورژوا نسب، معنای سیاسی حادی پیدا می کند. صدور احکام سازش کارانه در مورد نحوه استخدام، کار و آموزش اشخاصی که اصل و نسبی بورژوا دارند مبتنی بر این ملاحظه است که با آشکار شدن هرچه بیشتر ثبات نظام نوین، طبقات حاکم پیشین به همان نسبت دچار زوال می شوند. در ژانویه ۱۹۳۶، مولوتف در یکی از نشست های کمیته اجرایی مرکزی توضیح داد که "اکنون دیگر نیازی به این محدودیت ها نیست." لکن درست در همین لحظه، معلوم شد که بد طینت ترین "دشمنان طبقاتی" از میان کسانی برگزیده می شوند که در سراسر زندگی خویش به خاطر سوسیالیسم جنگیده اند، و اولین آن ها عبارتند از نزدیک ترین همکاران لنین مثل زینوویف و کامنوف. به ادعای پراودا، "هرچه علانم ظهور یک جامعه بی طبقه سوسیالیستی پررنگ تر و برجسته تر می شود، تروتسکیست ها،" برخلاف بورژوازی، دچار درماندگی بیشتری می شوند. ماهیت هذیانی این فلسفه که ناشی از لزوم مخفی کردن روابط جدید از طریق پوشاندن آن ها با فرمول های قدیمی است، البته نمی تواند دگرگونی واقعی رخ داده در تخصصات اجتماعی را مخفی کند. از یکسو، پیدایش یک قشر "اعیان"، امکانات شغلی وسیع تری را در مقابل فرزندان بلند پروازتر بورژوازی می گشاید: اعطای حقوق

مساوی بداندان خطری دربر ندارد. از سوی دیگر، همین پدیده، نارضایی جاد و فوق العاده خطرناکی در توده ها، به ویژه در میان کارگران و جوانان، بوجود می آورد. و از همین جاست که مبارزه نابودکننده علیه "فرومايگان و رجاله ها" آب می خورد. شمشیر دیگتاتوری که زمانی طالبین احیای امتیازات بورژوازی را از پای می افکند، اینک بر فرق کسانی می نشیند که در برابر امتیازات بوروکراسی طغیان کرده اند. ضربات نه بر دشمنان طبقاتی پرولتاریا، بلکه بر پیکر پیشتاز پرولتاریا فرود می آیند. پلیس سیاسی که اعضای آن سابقاً از میان بلشویک های به ویژه فداکار و از خود گذشته برگزیده می شد، اکنون در تطابق با تغییر اساسی ای که در وظایفش پدید آمده، از واخورده ترین بخش بوروکراسی تشکیل یافته است.

ترمیدوری ها در تعقیب و آزار انقلابیون، تمام نفرت خود را نثار کسانی می کنند که آنان را به یاد گذشته می اندازند و از آینده می ترسانند. زندان ها، گوشه های دورافتاده سیبری و آسیای مرکزی، اسارت گاه هایی که تعدادشان به سرعت چند برابر می شود، باری در این جاهاست که گل های سرسبد حزب بلشویک، یعنی سرسخت ترین و صادق ترین اعضای حزب، جای گرفته اند. حتا در زندان های انفرادی سیبری نیز طرفداران اپوزیسیون از طریق تفتیش، تحریم پستی و گرسنگی دادن آزار می شوند. در تبعید، زن ها را به زور از شوهران شان جدا می کنند، آن هم فقط به یک منظور: درهم شکستن مقاومت آنان و وادار کردن شان به ادای توبه. اما حتا این توبه کنندگان هم در امان نمی مانند. به مجرد نخستین سوءظن یا اشاره از سوی جاسوسان، آن ها که توبه کرده اند دو چندان تنبیه می شوند. کمک رساندن به تبعیدی ها، حتا از جانب بستگان شان، به عنوان یک جرم جنائی تحت پیگیری قرار می گیرد. کمک های متقابل زندانیان نیز به عنوان توطئه چینی کیفر داده می شود.

در این شرایط، یگانه راه دفاع از خود اعتصاب غذاست. پاسخ گپ.او. به اعتصاب غذا یا تغذیه با زور است و یا اجازه آزادی در مردن. در طی این سال ها،

صدها تن از طرفداران اپوزیسیون، هم روس و هم خارجی، یا به ضرب گلوله از پای درآمده اند، یا در نتیجه اعتصاب غذا مرده اند و یا دست به خودکشی زده اند. در طول دوازده سال اخیر، زمامداران کشور به دفعات ریشه کن شدن نهائی اپوزیسیون را به جهانیان اعلام کرده اند. ولی باز در ضمن "تصفیه های" آخرین ماه ۱۹۳۵ و نیمه اول ۱۹۳۶، صدها هزارتن از اعضای حزب که در میان شان ده ها هزار "تروتسکیست" هم وجود داشت، مجدداً از حزب اخراج شدند. فعال ترین اینان بی درنگ دستگیر و به زندان ها و اسارت گاه های کار اجباری فرستاده شدند. در مورد سایرین، استالین علناً از طریق پراودا به ارگان های محلی توصیه کرد که به آن ها کار ندهند. در کشوری که یگانه کارفرمای آن دولت است، این به معنی مرگ تدریجی از گرسنگی است. اصل کهنی که می گوید آن که کار نمی کند نباید چیزی بخورد، اینک جای خود را به اصل نوینی داده است: آن که اطاعت نمی کند نباید چیزی بخورد. تنها با مراجعه به آرشیوهای پلیس سیاسی استالین در خواهیم یافت که از سال ۱۹۲۳ به بعد، یعنی از زمانی که عصر بنیادینم مفتوح گردید، دقیقاً چند بلشویک اخراج، دستگیر، تبعید و سر به نیست شده اند. و این که چه تعداد از بلشویک ها در اختفا بسر می برند زمانی معمولی خواهد شد که کشتی بوروکراسی شروع به گل نشستن کند.

بیست یا سی هزار طرفدار اپوزیسیون چه اهمیتی می توانند برای یک حزب دو میلیون نفری داشته باشند؟ در مورد این سنوال، مقابله، صرف ارقام را هیچ معنایی مترتب نیست. کافیتست در یک هنگ ده انقلابی باشند تا در یک فضای سیاسی ملتهب هنگ را به طرف مردم جلب کنند. بیهوده نیست که ستاد کل از محافل زیرزمینی کوچک یا حتا از افراد تکی، هراسی چنین مرگبار دارد. توضیح خصلت دیوانه وار تعقیب ها و برچسب های زهرآگین بوروکراسی در همین هراس از جانب ستاد کل ارتجاعی نهفته است، هراسی که بر سراسر دستگاه بوروکراسی استالینیستی رخنه کرده است.

ویکتور سرچ، شخصی که کلیه مراحل اختناق در اتحاد شوروی را بسر برد، از کسانی که به خاطر وفاداری به انقلاب و خصومت با گورکنان انقلاب زیر شکنجه رفته اند، اخباری حیرت آور به اروپای غربی آورده است. او می نویسد: "من در هیچ چیز مبالغه نمی کنم، هر کلامی را می سنجم. می توانم هر یک از اظهاراتم را با دلایل غم انگیز و با ذکر اسامی مستند کنم. در میان این توده شهیدان و معترضین که اکثراً خاموش شده اند، یک اقلیت قهرمان از همه به من نزدیک تر است، اقلیتی که به خاطر نیرویش، قدرت نفوذش، بردباری اش و سرسپردگی اش به بلشویسم این عصر بزرگ، گران مایه است. هزاران تن از این کمونیست های طراز اول، رفقای لنین و تروتسکی، سازندگان جمهوری شوراهای هنگامی که شوراهای هنوز وجود داشتند، اصول سوسیالیسم را در مقابل انحطاط درونی رژیم قرار داده و به بهترین وجه ممکن (یعنی با فداکاری تا حد امکان) به دفاع از حقوق طبقه کارگر برخاسته اند. . . من برای شما از کسانی که در آن جا محبوسند خبر می آورم. آنان هر قدر که لازم باشد، تا به آخر، استقامت خواهند کرد. حتا اگر زنده نباشند، تا فرا رسیدن یک سپیده دم نوین انقلابی را به چشم خود ببینند. . . انقلابیون غرب می توانند روی آنان حساب کنند. این شعله، حتا اگر شده فقط در زندان ها، هم چنان مشتعل خواهد ماند. آنان نیز به همین طریق روی شما حساب می کنند. شما - و ما - باید از آنان دفاع کنیم تا از دموکراسی کارگری در جهان دفاع کرده باشیم، تا تصویر رهانی بخش دیکتاتوری پرولتاریا را احیاء کرده باشیم، تا بتوانیم روزی عظمت اخلاقی اتحاد شوروی و اعتماد کارگران را دوباره به آن باز گردانیم.

### ۳- اجتناب ناپذیری یک انقلاب جدید

لنین ضمن بحث پیرامون زوال تدریجی دولت، نوشت "اگر چیزی وجود نداشته باشد که خشم، اعتراض و عصیان را برانگیزد و لذا نیاز به سرکوبی را ایجاب کند"، در آن صورت عادت رعایت کردن مقررات زندگی اجتماعی می تواند از عنصر اجبار

بی نیاز گردد. جوهر مطلب در این اگر مستتر است. رژیم کنونی در اتحاد شوروی در هر قدم باعث برانگیختن اعتراض می شود، اعتراضی که بدلیل سرکوب ماندنش حدت بیشتری دارد. بوروکراسی صرفاً یک دستگاه اعمال جبر نیست، بلکه در عین حال منبعی است دائمی برای برانگیختن و تحریک اعصاب. نفع وجود یک قشر حاکم طمع کار، دروغ گو و بداندیش، ناگزیر سبب پیدایش خشمی پنهانی می گردد. بهبود وضع مادی کارگران، آن ها را با زمام داران سازش نمی دهد. برعکس، این بهبود وضع، با افزودن به مناعت طبع و آزادی کردن فکر کارگران برای توجه به مسائل کلی سیاست، راه را برای ستیزی آشکار با بوروکراسی هموار می سازد.

"رهبران" بلاعزل دوست دارند درباره لزوم "مطالعه"، "آموختن تکنیک"، "خودآموزی فرهنگی" و دیگر چیزهای تحسین آمیز اعلامیه صادر کنند. اما خود قشر حاکم، قشری است جاهل و کم فرهنگ، هیچ چیز را به طور جدی مطالعه نمی کند و در آمیزش اجتماعی بدعهد و بی نزاکت است. به همین جهت، تظاهر قشر حاکم به حمایت از تمام جنبه های زندگی اجتماعی و نیز حکم رانی اش نه فقط بر فروشگاه های تعاونی بلکه هم چنین بر تألیفات موسیقی، غیر قابل تحمل است. مردم شوروی نمی توانند بدون رها کردن خود از سلطه اهانت آمیز این قشر غاصب، به سطح عالی تری از فرهنگ دست یابند.

آیا بوروکرات دولت کارگری را از هم جر خواهد داد، یا طبقه کارگر بوروکرات را از میان برخواهد داشت؟ اینست سنوالی که سرنوشت اتحاد شوروی بستگی به پاسخ آن دارد. اکثریت وسیع کارگران شوروی حتی در زمان حاضر با بوروکراسی سرخصومت دارند. توده های روستایی نیز با آن نفرت سالم عامیانه شان از آن ها بیزارند. اگر کارگران، بر خلاف دهقانان، تقریباً هیچ گاه راه مبارزه آشکار را پیش نگرفته اند و از این روستائیان عاصی را محکوم به گجی و درماندگی کرده اند، این تنها به دلیل اختناق نیست. کارگران از این می ترسند که مبادا با بیرون راندن بوروکراسی، راه برای احیاء سرمایه داری باز شود. رابطه متقابل دولت و طبقه به

مراتب بغرنج تر از رابطه ایست که "دموکرات های" مبتذل عرضه می کنند. بدون یک اقتصاد با برنامه، اتحاد شوروی ده ها سال به عقب پرت خواهد شد. از این لحاظ بوروکراسی هنوز مجری یک نقش لازم است. اما این کار را به چنان طریقی انجام می دهد که در حکم زمینه چینی برای یک انفجار در سراسر سیستم است، انفجاری که می تواند دست آوردهای انقلاب را به کلی نابود کند. کارگران واقع بین هستند. بی آن که خود را درباره قشر حاکم - یا دست کم پائین ترین رده این قشر که به آن ها نزدیک تر است - گول بزنند، آن را فعلاً به صورت نگهبان بخشی از دست آوردهای خود می نگرند. ولی به مجرد این که امکان دیگری پیدا کنند، ناگزیر نگهبان شیاد، گستاخ و غیر قابل اعتماد را بیرون خواهند راند. بدین منظور، طلوع سپیده دم انقلابی دیگری در شرق یا غرب، امری ضروریست.

دوستان و ایادی کرملین، وقفه یافتن مبارزه سیاسی آشکار را به عنوان دلیلی بر "ثبات" رژیم اقامه می کنند. در واقع این امر فقط حاکی از ثبات موقت بوروکراسی است. با عمیق شدن نارضائی عمومی، بخصوص نسل جوان درد تحمل یوغ این "استبداد منورالفکر" را، که استبدادش به مراتب بیش از فکر منور آنست، برگرده خود حس خواهد کرد. گوش بزند بودن منحوس و روزافزون بوروکراسی نسبت به هر بارقه ای از اندیشه زنده، و هم چنین حدت تحمل ناپذیر مدح و ثناتی که به پای قدرت الهی، تبرک یافته و متجلی شده در وجود شخص "پیشوا" نثار می شود. گواهی است بر جدائی رو به فزون دولت از جامعه. این قرانن شواهدی هستند بر تشدید مستمر تضادهای درونی و از دیاد فشاری که بر جدارهای دولت وارد می شود، فشاری که راه گریز می جوید و ناگزیر باید چنین راهی را پیدا کند.

در یک ارزیابی حقیقی از اوضاع خواهیم دید که اعمال تروریستی علیه نمایندگان قدرت، که چندان هم نامکرر نیستند، اهمیت زیادی دارند. قتل کیروف، دیکتاتور زیرک و بی وجدان لنینگراد و کسی که نمونه خوب همقطراننش به شمار می رفت، مشهورترین این گونه اعمال بود. اعمال ترویستی، فی نفسه، کمتر از هر چیزی قادر

به سرنگون کردن یک الیگارشی بناپارتیستی هستند. زیرا اگرچه یک فرد بوروکرات از ظپانچه می ترسد، اما کل بوروکراسی قادر است عمل تروریستی را برای توجیه خشونت های خود مورد استفاده قرار دهد و در این میان چنین قلمداد کند که دشمنان سیاسی خودش در قتل دست داشته اند (ماجرای زینوویف، کامنوف و دیگران). ترور فردی سلاح اشخاص ناشکیبا و مایوسی است که غالباً به نسل جوان خود بوروکراسی تعلق دارند. لکن مانند دوران تزار، قتل های سیاسی آرزو های بی چون و چرای فضائی طوفانی هستند و پیشاپیش حاکی از فرا رسیدن یک بحران سیاسی.

بوروکراسی با ارائه قانون اساسی جدید نشان می دهد که این خطر را احساس کرده و دست به اقدامات پیش گیرانه زده است. لکن بیش از یک بار اتفاق افتاده که دیکتاتوری بوروکراتیکی که راه نجات خود را در اصلاحات "لیبرال" جستجو می کند، صرفاً موقعیت خود را تضعیف کرده است. قانون اساسی جدید ضمن این که بناپارتیسم را افشا می کند، پوششی نیمه قانونی نیز برای مبارزه علیه آن به دست می دهد. رقابت در انتخابات بین دارودسته های بوروکراتیک ممکن است بدل به سرآغاز مبارزه سیاسی وسیع تری گردد. شلاقی که علیه "ارگان های معیوب قدرت" به کار می رود، ممکن است به شلاقی علیه خود بناپارتیسم مبدل شود. قرانن همگی حاکی از این هستند که سیر بیشتر تحولات، الزاما باید به تصادم بین نیروهانی از مردم که رشد فرهنگی دارند و الیگارشی بوروکراتیک منجر شود. راه مسالمت آمیزی برای حل این بحران وجود ندارد. تاکنون هیچ شیطانی داوطلبانه چنگال خود را رها نکرده است. بوروکراسی شوروی بدون نبرد دست از موقعیت خویش نخواهد کشید. بدیهی است که این امر به جاده انقلاب منتهی خواهد شد.

با فشار پرتوان توده مردم و از هم پاشیده شدن دستگاه حکومتی که در چنین شرایطی اجتناب پذیر نیست، ممکن است مقاومت زمامداران به مراتب ضعیف تر از

آن باشد که اکنون به نظر می رسد. ولی در این باره تنها فرضیات را می توان مطرح کرد. به هر جهت، فقط یک نیروی انقلابی می تواند بوروکراسی را برکنار کند. و مانند همیشه، هر چه حمله جسورانه تر و قاطعانه تر باشد، تعداد قربانیان کمتر خواهد بود. تدارک چیدن برای این امر و قرار گرفتن در رأس توده ها در یک موقعیت تاریخی مساعد – این وظیفه ایست که به عهده بخش بین الملل چهارم در شوروی محول شده است. امروز این بخش هنوز در ضعف و خفا به سر می برد. لکن وجود غیرقانونی یک حزب به معنای عدم وجود آن نیست. این صرفاً شکل دشواری از موجودیت است. اختناق ممکن است علیه طبقه ای که دارد از صحنه ناپدید می شود کاملاً مؤثر افتد – این چیزی بود که دیکتاتوری انقلابی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ به وضوح ثابت کرد – اما اعمال خشونت علیه پیشتاز انقلابی نمی تواند قشری را نجات دهد که، اگر قرار باشد اتحاد شوروی به طور کلی پیشرفت بیشتری بکند، باید گفت عمر خود را سپری کرده است.

انقلابی که بوروکراسی تدارک آن را علیه خود می بیند، انقلابی اجتماعی از نوع انقلاب ۱۹۱۷ نخواهد بود. مسأله این بار بر سر تغییر بنیادهای اقتصادی جامعه و جایگزین کردن برخی شکل های مالکیت با پاره ای شکل های دیگر نیست. در جاهای دیگر، تاریخ نه تنها انقلاب های اجتماعی به خود دیده است که رژیم های فئودالی را با رژیم های بورژوازی عوض کرده اند، بلکه با انقلاب های سیاسی نیز آشناست، انقلاب هانی که بدون نابود کردن پایه های اقتصادی جامعه، قشر فوقانی و قدیمی حاکم را روبوده، بدور انداخته اند (انقلاب های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه، انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه، و غیره). سرنگون ساختن قشر بناپارتنیست البته عواقب اجتماعی عمیقی نیز به همراه خواهد داشت، لکن این سرنگونی به خودی خود، در چارچوب یک انقلاب سیاسی باقی خواهد ماند.

این نخستین بار در تاریخ است که دولتی ناشی شده از یک انقلاب کارگری بوجود آمده است. این که این دولت از چه مرحله ای باید بگذرد در هیچ کجا نوشته



نشده است. این درست است که نظریه پردازان و آفرینندگان اتحاد شوروی امیدوار بودند سیستم کاملاً بی پیرایه و انعطاف پذیر شوراها به دولت اجازه بدهد که خود را، متناسب با مراحل تکامل اقتصادی و فرهنگی جامعه، مستحیل کند و راه زوال پیش گیرد. اما واقعیت در این جا نیز از آن چه نظریه پیش بینی کرده بود بغرنج تر از آب در آمد. مقدر شده بود که نخستین انقلاب سوسیالیستی توسط پرولتاریای یک کشور عقب افتاده جامعه عمل ببوشد. بنا بر تمام شواهد، پرولتاریای روسیه باید بهای این امتیاز تاریخی را به قیمت یک انقلاب تکمیلی دیگر - علیه استبداد بوروکراتیک- بپردازد. برنامه انقلاب نوین تا حدود زیادی بستگی دارد به زمان فرا رسیدن آن و به سطحی که کشور بدان دست یافته است. و نیز به درجه بسیار وابسته به اوضاع جهانی است. عناصر اساسی برنامه از هم اکنون معلومند و در طی این کتاب، به عنوان استنتاج عینی از تحلیل تضادهای رژیم شوروی، ارائه گردیده اند.

مسئله بر سر این نیست که دارودسته حاکم را با دارودسته ای دیگر جایگزین کنیم، مسئله بر سر شیوه های مدیریت اقتصاد و هدایت فرهنگ کشور است. خود کامگی بوروکراتیک باید جای خود را به دموکراسی شوروی بدهد. احیای حق انتقاد و آزادی واقعی انتخابات، شرایط لازم برای توسعه بیشتر کشور هستند. این امر مستلزم تجدید آزادی احزاب شوروی، پیش از همه حزب بلشویک، و نیز احیای سندیگاههای کارگری است. استقرار دموکراسی در صنعت به معنای تجدید نظری اساسی در برنامه ها به سود زحمتکشان است. بحث آزاد پیرامون مشکلات اقتصادی، هزینه کلی اشتباهات و زیگزاگ های بوروکراتیک را کاهش خواهد داد. موارد تفننی پر هزینه - قصرهای شوراها، تئاترهای جدید، متروهای پر زرق و برق نمایشی - به نفع مسکن سازی برای کارگران کنار زده خواهد شد. "قواعد توزیع بورژوایی" محدود به چارچوبی خواهد شد که اکیداً لازم است، و همگام با رشد ثروت اجتماعی، آن نیز راه به مساوات سوسیالیستی خواهد سپرد. رتبه ها و درجات بلافاصله لغو خواهد شد.

مدال های براق به کوره ی ذوب فلزات روانه خواهد گردید. به جوانان امکان داده خواهد شد که آزادانه نفس بکشند، انتقاد کنند، دشت به اشتباه بزنند و بزرگ شوند. غل و زنجیر از دست و بال علم و هنر باز خواهد شد. و بالاخره این که، سیاست خارجی به سنن انترناسیونالیسم انقلابی باز خواهد گشت.

سرنوشت انقلاب اکتبر اینک بیش از همیشه با سرنوشت اروپا و سراسر جهان پیوند خورده است. تصمیم گیری روی مسائل اتحاد شوروی اکنون در شبه جزیره اسپانیا، در فرانسه و در بلژیک انجام می گیرد. هنگامی که این کتاب منتشر شود، اوضاع به طرز غیرقابل قیاسی روشن تر از امروز، روزی که جنگ نزدیک دروازه مادرید در جریان است، خواهد بود. اگر بوروکراسی شوروی موفق شود با اعمال سیاست خانثانه "جبهه مردم" در اسپانیا و فرانسه پیروزی ارتجاع را تضمین کند - و باید گفت که بین الملل کمونیستی هرچه در توان دارد در این جهت به کار می برد - در آن صورت، اتحاد شوروی خود را در لبه نیستی خواهد یافت. در آن صورت آن چه در دستور روز قرار خواهد گرفت نه قیام کارگران علیه بوروکراسی. بلکه یک ضدانقلاب بورژوائی خواهد بود. اگر، به رغم خراب کاری متحدانه اصلاح طلبان و رهبران "کمونیست"، پرولتاریای اروپا راه رسیدن به قدرت را پیدا کند، این واقعه فصلی جدید در تاریخ اتحاد شوروی خواهد گشود. نخستین پیروزی انقلاب در اروپا مانند یک شوک الکتریکی از توده های شوروی رد خواهد شد، قامت شان را راست خواهد کرد، روحیه استقلال طلبی آنان را بالا خواهد برد، سنت های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را بیدار و موقعیت بوروکراسی را متزلزل خواهد کرد، و اهمیت آن برای بین الملل چهارم از آن چه انقلاب اکتبر به بین الملل سوم بخشید کمتر نخواهد بود. حفظ نخستین دولت کارگری برای آینده سوسیالیستی تنها از این طریق میسر است.